

## نقد و بررسی کتاب «ویتگنشتاین در تبعید»

عبدالرزاق حسامی فر<sup>۱</sup>

ویتگنشتاین بدون تردید یکی از نوابغ اندیشمندان قرن بیستم است. علاوه بر تأثیر دو دوره تفکر او بر شکل‌گیری دو سنت فلسفی مهم قرن بیستم، پوزیتیویسم منطقی و فلسفه تحلیل زبان، سرگذشت او و خاطراتی که درباره او نقل شده است، بیانگر زندگی پر راز و رمز و پر فراز و نشیب و به تعبیر خود او زندگی فوق‌العاده اوست. یکی از کتاب‌های مهمی که درباره زندگی ویتگنشتاین نوشته شده است، کتاب *ویتگنشتاین در تبعید* نوشته جیمز کارل کلاگ است. وی در این کتاب کوشیده است شخصیت منحصر به فرد ویتگنشتاین را از حیث روحیه انزغال و دوری از جمع و احساس تبعیدشدگی بیشتر خودخواسته تحلیل کند. این کتاب نشان می‌دهد که زندگی ویتگنشتاین بیش از هر چیز خلاف آمد عادت بود. در این مقاله به نقد و بررسی این کتاب می‌پردازیم.

**کلیدواژه‌ها:** ویتگنشتاین، تبعید، بیگانگی، کلام رهایی‌بخش، علم‌گرایی، فلسفه، علم

### درباره کتاب

کتاب *ویتگنشتاین در تبعید* (کلاگ، ۱۳۹۴؛ Klagge, 2011) را جیمز کارل کلاگ نوشته و در ۲۰۱۱ منتشر کرده است. ترجمه فارسی این کتاب به قلم آقای احسان سینایی اردکانی در ۱۳۹۴ در ۴۲۴ صفحه و در ۱۱۰۰ نسخه به توسط انتشارات ققنوس منتشر شده است. این کتاب، نخستین کتاب مستقل جیمز کلاگ استاد فلسفه در دانشگاه ویرجینیاتک است. وی پیش از این ویراستار دو مجموعه اثر از ویتگنشتاین (Wittgenstein, 1993 and 2003) و مجموعه مقالاتی درباره این فیلسوف بزرگ معاصر (Klagge, 2003) بوده است. کلاگ در حوزه‌های مختلف فلسفه فعالیت می‌کند: فلسفه اخلاق، مابعدالطبیعه، فلسفه تحلیلی، فرهنگ یونان باستان، تاریخ فلسفه سیاسی (با تمرکز بر فلسفه‌های هابز و مارکس)، فلسفه ذهن، فلسفه دین، روشنفکری افریقایی آمریکایی، معنای زندگی. این گستردگی حوزه فعالیت او را می‌توان در پی‌نوشت‌های مفصلی که بر متن کتاب نوشته است، مشاهده کرد.

یکی از نگرانی‌های ویتگنشتاین بدفهمی اندیشه‌هایش بود. وی در کلاس‌هایش اجازه نمی‌داد که دانشجویان یادداشت‌برداری کنند و حضور فعال ایشان را در کلاس طلب می‌کرد. جیمز کلاگ در این کتاب به دنبال تحلیل این مسئله است که آیا ما درک درستی از آنچه ویتگنشتاین در فلسفه‌اش منظور نظر دارد، داریم یا این که بر اساس پیش‌داوری‌های خود به سراغ آثار او می‌رویم و در آثار او به دنبال مؤیداتی برای نظر خود هستیم. وی در سه فصل نخست این کتاب می‌کوشد با استناد به عباراتی از آثار مکتوب، درسگفتارها و مکالمات و مکاتبات ویتگنشتاین نشان دهد که ما در فهم

<sup>۱</sup>. دانشیار گروه فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، ahesamifar@hum.ikiu.ac.ir

اندیشه او تا حد زیادی دچار بدفهمی شده‌ایم. وی در پیشگفتار کتاب می‌گوید که هدفش در این کتاب بررسی نسبت میان ابعاد مهمی از کار فلسفی ویتگنشتاین و زندگی او و طرز تلقی او از خودش است. به این معنا که می‌کوشد تناسب میان اندیشه و حیات ویتگنشتاین را نشان دهد. وی با استفاده از استعاره تبعید می‌گوید «ویتگنشتاین از جهات مهمی شخصیتی دور از دسترس ماست» (کلاگ، ۱۳۹۴، ص ۳۷). ویتگنشتاین خود در جایی گفته بود که احساس می‌کند مجبور است با کسانی زندگی کند که نمی‌تواند خود را به آن‌ها حالی کند و این احساس را در اغلب اوقات دارد. البته در عین حال تأکید می‌کند که احساس می‌کند عیب از خودش باشد (همان، ص ۴۳).

سه فصل بعدی کتاب، یعنی از فصل چهارم تا فصل ششم، متضمن بحث درباره مسئله تبعید است و در فصل چهارم ذیل عنوان تبعید ابتدا درباره مثال مشهور ویتگنشتاین بحث می‌شود که عبارت است از شکل دو پهلویی که می‌توان آن را به صورت سر خرگوش یا سر اردک دید (همان، ص ۱۴۱). نویسنده سپس پیمایشی تاریخی ادبی را در باب تبعید آغاز می‌کند. وی نخستین نمونه تبعید را در حافظه تاریخی مغرب زمین، تبعید آدم و حوا از باغ عدن در سفر پیدایش کتاب مقدس معرفی می‌کند. این تبعید اجباری و بازگشت‌ناپذیر بود. پس از آن قابیل به واسطه قتل برادرش هابیل از تبعیدگاه، تبعید و بلکه آواره شد. نمونه بعد، تبعید هاجر و اسماعیل به درخواست ساره از حضرت ابراهیم بود. اگرچه این نمونه‌ها از حیث مضمون متضمن تبعید بودند اما مفهوم تبعید به معنای دقیق با تبعید یهودیان به بابل طی سالهای ۵۹۷ تا ۵۳۸ ق.م. شکل گرفت. در متن تورات به این واقعه مهم در تاریخ یهود اشاره شده است. بابلیان در ۵۹۷ ق.م، به سرکردگی بخت النصر بیت المقدس را تصرف کردند و با تبعید سران قوم یهود صدقیا را حاکم بیت المقدس کردند. اما با اثبات خیانت صدقیا بابلیان در ۵۸۷ ق.م به بیت المقدس برگشتند و با غارت شهر و تخریب معبد، بخش زیادی از بازمانده‌های حمله سابق را به بابل اخراج کردند. از این رو بخش مهم جامعه یهود در تبعید بابل زندگی کرد. وقتی سپاه ایران به سرکردگی کوروش بابلیان را شکست داد و بیت المقدس را به تصرف درآورد، کوروش به یهودیان اجازه داد به بیت المقدس برگردند (همان، ص ۱۴۵).

نویسنده در صفحه ۱۴۷ با ذکر وقایع مهم دوره زندگی ویتگنشتاین می‌گوید که نقل مکان‌های مکرر او، سؤال‌برانگیز است و نشان می‌دهد که احتمالاً او تلاش می‌کرد دور از خانواده‌اش زندگی کند. وی با اشاره به برخی نقل مکان‌های ویتگنشتاین می‌پرسد که آیا ویتگنشتاین تبعیدی بود و یا به تعبیر بهتر ویتگنشتاین از چه لحاظ تبعیدی بود. وی اگرچه از جایی رانده، نفی بلد یا اخراج نشده بود اما آشکارا از اطرافیان خود احساس گسست می‌کرد. او در ۱۹۲۹ خطاب به فرانک رمزی نوشت: «اگر چند وقت بین غریبه‌ها زندگی می‌کردی و به آن‌ها وابسته می‌بودی، مشکل مرا می‌فهمیدی». (همان، ص ۱۴۸). به هر حال ویتگنشتاین با ذهنیت فردی تبعیدی زندگی کرد. او از خانه عصرش هم تبعید شده بود؛ یعنی از فرهنگ اشیپنگلری اوایل قرن نوزدهم و ما قبل آن اخراج شده بود، در برابر تمدن قرن بیستم که خود را در آن می‌یافت. وی در ۱۹۱۳ به دوست صمیمی‌اش دیوید پینزنت که هم سفر او به نروژ بود، گفته بود که قصد دارد خودش را تبعید کند و چند سالی را به دور از هر دوست و آشنایی زندگی کند (همان، ص ۱۵۳).

در مفهوم تبعید این مسائل مطرح است:

۱. تبعید از مکان و زمانی به مکان و زمانی دیگر،

۲. عواملی که موجب تبعید شده‌اند،

۳. گرایش به ریشه‌ها،

۴. گرایش به شرایط موجود،

ویتگنشتاین به جهت مسافرت‌های مکرر، زندگی خانه به دوشی داشت. او حتی در کیمبریج که بیشترین اقامت را در آن داشت و در آن جا به مقام استادی رسید، تنها در اتاق‌های دانشکده یا اتاق‌هایی که دیگران اجاره می‌کردند، اقامت داشت و مدت کوتاهی در خانه کوچکی زندگی کرد که در نورژ برای خود ساخته بود.

این عدم وابستگی حتی به روابط عاطفی او هم تسری یافت. وقتی مطلع شد که خانواده خواهرش قصد دارند برای زندگی به لندن بیایند، از زندگی در آنجا منصرف شد تا پیوسته مجبور به ملاقات آن‌ها نباشد. ویتگنشتاین در دهه ۳۰ با دو رابطه عاطفی بلندمدت درگیر شد. وی قصد داشت با مارگاریته رسپینگر (Marguerite Respinger) ازدواج کند و تقریباً این کار را انجام داد. آن‌ها در ۱۹۲۶ با هم آشنا شدند. البته مارگاریته در آخرین روز سال ۱۹۳۲ از ویتگنشتاین ناامید و با فرد دیگری ازدواج کرد؛ به این دلیل که خواهان یک زندگی مشترک معمولی بود و این با تبعیدی که ویتگنشتاین در آن می‌زیست، قابل جمع نبود. رابطه صمیمی دیگر ویتگنشتاین با فرانسیس اسکینر (Francis Skinner) بود. وی ابتدا شاگرد ویتگنشتاین بود و از بهار سال ۱۹۳۳ به دوستانی صمیمی تبدیل شدند؛ گو اینکه این رابطه تا حدودی یک طرفه ماند. وی برای جلب رضایت ویتگنشتاین تلاش بسیار کرد و حتی کوشید به روحیه تبعیدی او بپیوندد و به اتفاق او به اتحاد جماهیر شوروی نقل مکان کنند، اما عاقبت این رابطه در اواخر دهه ۱۹۳۰ کاهش یافت. ویتگنشتاین بعدها به سبب طرز برخوردش با اسکینر احساس گناه می‌کرد. (همان، ص ۱۵۹) جالب این که روابط دوستانه اما غیرصمیمی ویتگنشتاین بیشتر متمایل به سمت تبعیدی‌ها بود مثل رافائلو پیکولی (Raffaello Piccoli) اومانیست ایتالیایی، پیرو سرافا اقتصاددان ایتالیایی و نیکولاس باختین (Nicholas Bachtin) زبان‌شناس روسی که همگی ساکن انگلستان بودند و در ایالات متحده به اتباع بیگانه مقیم (Resident aliens) معروف بودند.

نویسنده در پایان این فصل می‌گوید که «ویتگنشتاین نه تنها خود را به چشم تبعیدی می‌دید، بلکه در بسیاری از الگوهای رفتاری و فرهنگی هم‌پسته با کسانی که تبعیدی تلقی می‌شوند، هم می‌گنجید» (همان، ص ۱۶۰).

در فصل پنجم با عنوان «بیگانگی یا آمیختگی» نحوه انعکاس حس بیگانگی ویتگنشتاین در فلسفه‌اش بحث شده است. نویسنده در ابتدای این فصل با نقل عباراتی از کتاب درباره یقین ویتگنشتاین به تحلیل نظر او در باب دیدگاه مور می‌پردازد. وی سپس در مقام اشاره به بررسی مواردی از تعامل در متن زندگی، به بررسی مصداقی دو مورد می‌پردازد: یکی مارکسیسم و مسیحیت و دیگری ویتگنشتاین و سربازان. او در خصوص مورد اول می‌گوید که ویتگنشتاین در اظهار نظر درباره دوستی که سعی دارد کاتولیسیسم را با کالوینیسم جمع کند می‌گوید که جمع میان این دو محال است و به جمع میان دو مکتب کاملاً متعارض می‌ماند. نویسنده میان مارکسیسم و مسیحیت چنین وضعی را می‌بیند. وی می‌گوید که تا دهه ۱۹۶۰ بعید بود کسی در غرب مارکسیسم و مسیحیت را دو مکتب سازش‌پذیر بداند. دوران استالین‌زدایی در شوروی که با بیستمین

کنگره حزب کمونیست آغاز شد از یک سو و روی کار آمدن پاپ ژان بیست و سوم و تشکیل شورای دوم واتیکان از سوی دیگر، مبنایی شد برای آنچه که به گفت و گوی مارکسیست- مسیحی موسوم شد. این گفتگوها به شکل مکتوب و یا محدود به مباحثات در حاشیه همایش‌های بین‌المللی بود. فیدل کاسترو در ۱۹۷۱ در جریان دیدار از آفریقای جنوبی و مشاهده شمار زیادی از کشیش‌ها که در مسیر تحقق آزادی تلاش می‌کنند، گفته بود که کمی گیج شده است چون عالمان الهیات دارند کمونیست می‌شوند و کمونیست‌ها عالم الهیات. اشاره کاسترو به شروع تحولاتی در آمریکای جنوبی، هم در سیاست و هم در دین، بود که از سرکوب سیاسی شدید و تنگنای اقتصادی نشأت می‌گرفت و به صورت چیزی ابراز می‌شد که بعدها به الهیات رهایی‌بخش (Liberation theology) معروف شد و در آن، الهیات، امری تجربی، اشتراکی و عمل‌گرا دانسته می‌شد. نخستین اعلان موجودیت رسمی این جنبش در دومین مجمع عمومی اسقف‌های آمریکای لاتین در شهر مدلین کلمبیا در تابستان ۱۹۶۸ بود.

سازش میان دو مکتب زمانی شکل می‌گیرد که به آمیختگی میان مردم و نه صرف تضارب آراء نیاز باشد. و وجود ظلم در امریکای لاتین چنین شرایطی را فراهم کرد. ایمان نه به راست‌کیشی (Orthodoxy) بلکه به راست‌کرداری (Orthopraxy) تبدیل شد. کارل مارکس در یازدهمین نظریه از تزهایی [نظریه‌هایی] درباره فویرباخ نوشت: «فلاسفه به شیوه‌های مختلف جهان را فقط تفسیر کرده‌اند، حال آنکه مسئله تغییر دادن آن است» (Marx, 2000, 173).

آمیختگی تنها زمانی به سازش می‌انجامد که طرفین درگیر، بر سر برخی امور با هم اتفاق نظر داشته باشند و در تعبیری ویتگنشتاینی بازی زبانی مشترک تنها زمانی امکان پذیر است که کاربران آن زبان، بر سر چیزی اتفاق نظر داشته باشند و به چیزی مشترک اعتماد پیدا کنند. البته اعتماد نه صرفاً از طریق بحث بلکه از طریق هم‌زیستی حاصل می‌شود (کلاگ، ۱۳۹۴، ص ۱۷۴).

به هر روی تشکیلات پاپ الهیات رهایی‌بخش را رد کرد و آن را قرائت نادرستی از مسیحیت دانست. پاپ ژان پل دوم در نامه‌ای به سال ۱۹۸۲ به اسقف‌های نیکاراگوئه، این جنبش را محکوم کرد. اما در مقابل دولت‌های کمونیستی راحت‌تر از تشکیلات کلیسایی با این قضیه کنار آمدند. به هر حال الهیات رهایی‌بخش نشانه‌ی سازش‌پذیری مارکسیسم و مسیحیت است و سؤالات به جایی را جهت تأمل در موضوعات دامنگیر سناریوهای مختصر ویتگنشتاین، فراهم می‌کند.

بررسی مصداقی دوم به ارتباط میان ویتگنشتاین و سربازان هم‌رزمش مربوط می‌شود. ویتگنشتاین در سال ۱۹۱۴ داوطلب خدمت در ارتش اتریش- مجارستان شده بود و چهار ماه را با خدمه کشتی گوپلانا (Goplana) گذراند. وی در یادداشت‌هایی که درباره آن ایام نوشته است، از روابط سرد و گاه آزاردهنده‌ای که با آن‌ها داشته است، سخن می‌گوید و آن‌ها را آدم‌هایی احمق، گستاخ، بدطینت، رذل، خبیث، زمخت و کینه‌توز معرفی می‌کند؛ چنان که اظهار می‌کند در کل سرنشینان کشتی حتی یک آدم نجیب هم نیست و حتی یک قلب حساس هم دیده نمی‌شود. این روابط غم‌انگیز با هم‌رزمان، ویتگنشتاین را به سمت انزوا و جدایی هر چه بیشتر از سایر سربازان سوق داد. ویتگنشتاین در ۲۱ مارس ۱۹۱۶ به جبهه رفت و از آوریل تا ژوئن درگیر جنگ بود. وی از رنج‌های ارتباط با هم‌رزمان در این دوره سخن می‌گوید. وی اشاره می‌کند که اعضای یگان بجز چند نفر از او متنفرند چون او نیروی داوطلب است. آن‌ها را آدم‌های کینه‌توز و سنگدلی

معرفی می‌کند که محال است بتوان ذره‌ای انسانیت در آن‌ها یافت (همان، ص ۱۷). وی در نامه‌ای به انگلن در ۱۹۲۵ می‌نویسد: «از دست این مردمان یا تقریباً نامردمانی که بینشان زندگی می‌کنیم، فوق العاده در عذابم» (همان، ص ۱۸۸).

در فصل ششم کتاب، درباره رسالت فرد تبعیدی سخن گفته می‌شود. نویسنده پس از اشاره به مطالبی در باب یهودیان در تبعید و کتاب مقدس، ویتگنشتاین را تبعیدی‌ای از زمان‌های سابق تلقی می‌کند که جز از طریق سفر در زمان امکان بازگشتش نیست. وی می‌پرسد رسالت ویتگنشتاین چیست؟ چه چیز ممکن است و باید از چه چیز اجتناب ورزید؟ ویتگنشتاین در مقام مقایسه هدف خود با هدف دانشمندان می‌گوید که برخلاف ایشان علاقه‌ای به ساختن سازه ندارد و تنها به داشتن دیدگاهی روشن از مبانی سازه‌های ممکن علاقه‌مند است. از نظر او «فیلسوف اهل هیچ دسته فکری نیست. فیلسوف بودن او به همین است» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۴، بند ۴۵۵). نویسنده از این سخن ویتگنشتاین نتیجه می‌گیرد که تبعید اگرچه ممکن است ناخوشایند باشد، اما وضعیت مطلوبی برای فیلسوف است. کناره‌گیری از جماعت به فیلسوف فرصت می‌دهد تا دید کلی و اجمالی از زبان را که برای دیدن انشعابات آن ضروری است، به دست آورد. ویتگنشتاین در ۱۹۴۵ دوستش راش ریس را از پیوستن به حزب کمونیست بر حذر می‌دارد چرا که مستلزم همرنگی با جماعت است. در فلسفه باید این آمادگی را داشته باشید که مدام جهت حرکت خود را تغییر دهید و بتوانید از آن مفاهیم محوری که ناگزیر از قبول آن‌ها هستید، دست بکشید (کلاگ، ۱۳۹۴، ص ۱۹۲). ویتگنشتاین در پژوهش‌های فلسفی می‌گوید که یک مسئله فلسفی به این شکل است: «نمی‌دانم از چه مسیری بروم» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، بند ۱۲۵). وی در فلسفه اغلب از استعاره‌های جغرافیایی استفاده می‌کند. خود را در تدریس فلسفه به راهنمای توری تشبیه می‌کند که راه را نشان می‌دهد چرا که از نظر او دشواری فلسفه در مسیریابی است (کلاگ، ۱۳۹۴، ص ۱۹۳-۲۰۵). او زبان را با معابر یک کهن‌شهر مقایسه می‌کند (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، بند ۱۸) و تدریس فلسفه را به زحمت طاقت‌فرسای آموزش جغرافی به شاگردی که اطلاعات غلطی دارد، تشبیه می‌کند (کلاگ، ۱۳۹۴، ص ۲۰۶).

نویسنده پس از ذکر چند استعاره جغرافیایی از ویتگنشتاین، می‌گوید که استعاره راهنمای تور متناسب با مفهوم تبعید است. فیلسوف این آمادگی را دارد که افراد را به هر ناحیه‌ای از شهر هدایت کند و بدین قرار مادام که فلسفه در میان باشد، تبعیدی بودن موهبت است و اگر فیلسوف خوب بودن، مستلزم تبعیدی بودن است پس می‌توان دریافت که چرا ویتگنشتاین همواره دانشجویانش را تشویق می‌کرد شغلی خارج از فلسفه انتخاب کنند (همان، ص ۱۹۴).

عنوان فصل هفتم کتاب «فلسفه و علم» است. در این فصل نویسنده به تحلیل دیدگاه ویتگنشتاین در باب علم می‌پردازد. وی می‌گوید که بخشی از بیگانگی ویتگنشتاین از دنیای مدرن، در نگرش او در باب علم تجلی یافته بود. از نظر ویتگنشتاین علم نباید روالی مسلط یا فراگیر از فهمیدن باشد. او با عمل‌گرایی مخالف بود و در طول تدریس خود طی دهه ۱۹۳۰ کوشید گرایش مردم را به پرستش علم عوض کند. وی معتقد است آنچه فلسفه می‌تواند بکند بت‌شکنی است و اهمیت فلسفه در گرو اهمیت بت‌هایی است که می‌شکند (همان، ص ۲۱۴).

کلاگ ویتگنشتاین را قائل به نظریه تفکیک فلسفه و علم معرفی می‌کند و می‌گوید که ویتگنشتاین در همه عمر فلسفی‌اش از این نظریه حمایت می‌کرد و معتقد بود که فلسفه یکی از علوم طبیعی نیست و واژه فلسفه را باید همواره مبین چیزی

بالاتر یا پایین تر از علوم طبیعی دانست (همان، ص ۲۱۶). وی با اشاره به نظریه مشابهت خانوادگی می‌گوید که اگر شباهت خانوادگی عامل وحدت‌بخشی است برای آنچه در زمان واحدی ذیل یک مفهوم قرار می‌گیرد و ما این را شباهت خانوادگی هم‌زمان (synchronic family resemblance) می‌نامیم، چرا همین عامل نتواند وحدت‌بخش مناسبی برای حفظ هویت آن مفهوم در طول زمان باشد که ما آن را شباهت خانوادگی در زمان (diachronic family resemblance) می‌نامیم (همان، ص ۲۲۵).

از نظر ویتگنشتاین علم نمی‌تواند چه از طریق کشف واقعیت‌های تازه و چه از طریق تغییر مفهومی، برای حل معماهای فلسفی راه‌حل ارائه کند. اما از این بر نمی‌آید که علم نتواند راه‌حلی از نوع دیگر عرضه کند. وی مسائل فلسفی را چونان معماهایی معرفی می‌کند که باید حل و بلکه منحل شوند. «مسائل فلسفی باید کاملاً محو شوند» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، بند ۱۳۳). باید با تحلیل مسائل فلسفی پرسشگر را از آن مسئله خلاص کرد و با تغییر مفهومی مسئله را از بین برد (کلاگ، ۱۳۹۴، ص ۲۲۸).

برای مسائل علمی متناسب با نوع سؤال، دو گونه راه‌حل وجود دارد: راه‌حل علمی و راه‌حل مفهومی. زمانی که مسئله علمی یک مسئله واقعی نباشد راه‌حل آن یک راه‌حل مفهومی خواهد بود؛ فی‌المثل وقتی می‌پرسیم که وزن مخصوص سیال کالوریک چیست، چون چنین سیالی اصلاً وجود ندارد، راه‌حل آن این است که همان مفهومی طرد شود که منجر به ظهور این مسئله شده است (همان، ص ۲۲۹).

نویسنده متناظر با این بحث، قائل به سه گونه راه‌حل برای مسائل فلسفی می‌شود: یکی راه‌حل فلسفی که از طریق دیدگاه کلی و اجمالی مناسبی از زبان حاصل می‌شود. دوم راه‌حل علمی که از طریق کشف واقعیات تازه حاصل می‌شود. سوم راه‌حل مفهومی که با تغییر در معیارهای مفاهیم یا جایگزین کردن مفاهیم به دست می‌آید (همان، ص ۲۳۰). نقدی که بر این تحلیل می‌توان وارد کرد این است که راه‌حل علمی چگونه می‌تواند یک مسأله فلسفی را که علی‌القاعده مربوط به واقعیت‌های جزئی مورد مطالعه علم نیست، حل کند. تفاوت نگاه فلسفه و علم به واقعیت این است که نگاه فلسفه کلی است و با چهره‌ی کلی عالم سر و کار دارد در حالی که نگاه علم جزئی است و به نحو جزئی جهان طبیعت را مطالعه می‌کند. کشف واقعیات جدید در علم می‌تواند مسائل علمی را حل کند اما نمی‌تواند مسائل فلسفی را حل کند.

نویسنده در ادامه می‌گوید که ویتگنشتاین با طرح نظریه تفکیک، بیشتر در صدد مخالفت با امکان حل علمی مسائل فلسفی است. وی می‌گوید که چه بسا بتوانیم در این مخالفت با ویتگنشتاین موافق باشیم ولی به هر حال علم در کنار کشف واقعیات تازه، می‌تواند از طریق برانگیختن راه‌حل مفهومی برای مسائل فلسفی به حل آن‌ها کمک کند. (همان، ص ۲۳۰). با این توصیف حداکثر انتظاری که از علم می‌توان داشت این است که راه‌حل مفهومی برای مسائل فلسفی ارائه کند اما راه‌حل علمی چندان قابل توجیه نیست و قرار گرفتن آن در کنار دو راه‌حل دیگر چندان قابل دفاع نیست.

عنوان فصل هشتم «تبلور یک ایده» است. در این فصل نویسنده با نقل چند بند از کتاب برگه‌ها که در آن‌ها ویتگنشتاین در باب عدم تناظر میان پدیده‌های روان‌شناختی و پدیده‌های فیزیولوژی در انسان سخن می‌گوید، به تحلیل نظر ویتگنشتاین در این باب می‌پردازد. ویتگنشتاین می‌پرسد که «چرا نباید نظمی روان‌شناختی وجود داشته باشد که هیچ نظریه فیزیولوژی

بر آن منطبق نباشد، اگر این موضوع تصورات مان از علیت را نقش بر آب می‌کند، دیگر وقتش رسیده که نقش بر آب شوند». این عبارت ویتگنشتاین در صفحه ۲۴۶ کتاب به نقل از بند ۶۱۰ برگه‌ها نقل شده است و در صفحه ۲۷۰ به نقل از بند ۹۰۵ جلد اول کتاب *ملاحظات در فلسفه روان‌شناسی* نقل شده است. در اینجا لازم بود نویسنده یا مترجم محترم توضیحی ارائه می‌کردند و از تکرار سخن ویتگنشتاین در دو اثر یاد می‌کردند (مثل صفحه ۲۸۶ که در آن توضیح داده‌اند که چرا ویتگنشتاین جمله‌ای را برعکس آورده است). در این فصل همچنین در باب کارکرد علم و نتایج مختلفی که از آن به دست می‌آید، بحث شده است و از هایزنبرگ مطلبی نقل شده است که در آن وی تفاوت خود را با راسل در نوع برخورد با فلسفه ویتگنشتاین در این معرفی می‌کند که راسل به فلسفه متقدم و او به فلسفه متأخر ویتگنشتاین توجه دارند (همان، ص ۲۶۶).

عنوان فصل نهم «علم و ذهن» است. در این فصل نویسنده بیشتر درباره نسبت میان مفاهیم ذهنی و پیشرفت‌های علم فیزیولوژی اعصاب بحث می‌کند و به رهنمودهای ارزشمند ویتگنشتاین درباره این مسائل اشاره می‌کند. روان‌شناسی عامیانه شامل استفاده از مفاهیم مربوط به نفس از جمله انتخاب کردن، باور کردن و خودم، بدون بهره جستن از هیچگونه تحلیل یا پژوهش علمی است. حذف‌گرایان، ذهن و مفاهیم روان‌شناختی عامیانه مربوط به آن را چونان مفاهیم علمی بدوی تلقی می‌کنند، مفاهیمی که به منظور توضیح، پیش‌بینی و هدایت رفتار انسان طراحی شده‌اند. اگر مایل باشیم روان‌شناسی عامیانه را تنها چونان تلاشی بدوی در علم و علم عصب‌پژوهی را نیز چونان رویکرد پیشرفته‌ای برای نیل به همان اهداف تلقی کنیم، در آن صورت این پرسش پیش می‌آید که آیا تمام مفاهیم روان‌شناسی عامیانه واجد نقشی بی‌شائبه همچون علم هستند که بتوان آن‌ها را اصلاح کرد یا علمی پیشرفته‌تر را به جایشان نشانند یا نه (همان، ص ۲۸۶).

ویتگنشتاین حدود دو هفته از یکی از خواهرزاده‌هایش که در تصادف موتورسیکلت آسیب دیده بود، پرستاری کرده بود. وی در ۱۹۴۸ به دوست خود دروری، دانشجوی سابقش که اکنون پزشک شده بود گفت «همیشه یک صندلی بردار و بر بالین بیمار بنشین: با حالتی دیکتاتورمآبانه پایین تختش نایست. بگذار بیمارانت احساس کنند وقت گفتگو با تو را دارند (همان، ص ۲۸۸). راش ریس این توصیه را به تجربه شخصی ویتگنشتاین از بیمار بودن خودش ربط می‌دهد. ویتگنشتاین در ۱۹۴۲ در بیمارستانی گای برای عمل جراحی خارج کردن کیسه صفرا بستری بود. وی به راش ریس از رفتار ناشایست پزشک جوانی گفته بود که صبح در اتاق محل بستری‌اش می‌آمد کنار تختش می‌ایستاد با او که استاد من در دانشگاه بود، طوری صحبت می‌کرد که خود ویتگنشتاین با یک بچه دبستانی آنطور حرف نمی‌زد (همان، ص ۲۸۸).

نویسنده از اهمیتی که در گذشته به تسکین دادن بیمار داده می‌شد یاد می‌کند و می‌گوید که در حال حاضر به قدری راجع به پیشگیری و درمان، معلومات به دست آمده که دیگر چندان توجهی به آداب بالینی و تسکین دادن نمی‌شود؛ زیرا هنوز بیماری‌های بسیاری هستند که لاعلاج اند و در وهله اول محتاج تسکین‌اند.

عنوان فصل دهم «کلام رهایی‌بخش» است. ویتگنشتاین به رغم دشواری‌ها و سختی‌هایی که در مسیر زندگی با آن‌ها مواجه می‌شد، هرگز از کار فلسفی خود غافل نمی‌شد و اغلب کار فلسفی را در کنار اوضاع نامساعد دنبال می‌کرد و این را گونه‌ای تسلی برای خود می‌دانست. در یادداشت‌های مربوط به سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶ می‌گوید: «یادت باشد که کار چه

فیض عظیمی دارد» (همان، ص ۳۰۶). وی در شرایطی که خود را با تنگناهایی مواجه می‌دید از امکان یک راه‌حل، یک فکر رهایی‌بخش و یک کلام رهایی‌بخش سخن می‌گفت. «مقدار قابل توجهی کار کرده اما هنوز محال است بتوانم یک کلام رهایی‌بخشی را هم بیان کنم. حوالی آن می‌چرخم و خیلی نزدیک می‌شوم، اما هنوز نمی‌توانم خودش را گیر بیندازم» و فردای آن روز می‌نویسد: «کلام رهایی‌بخشی بیان نشده، دیروز نوک زبانم بود. اما باز غیبش زد» (همان، ص ۳۰۷-۳۰۸). اما هرگز نمی‌دانیم که آیا او بالاخره کلام رهایی‌بخشی یافت یا نه، اما به نظر می‌رسد که آن کلام در دوره اول تفکر او، راه‌حلی برای مسائل فلسفی به شمار می‌رفته است و می‌توان حدس زد که کلام رهایی‌بخش در رساله منطقی فلسفی امر به سکوت در آمده است که در گزاره هفتم بدان توصیه شده است. وی می‌گوید که در این کتاب توانسته است تمام آنچه را خیلی‌ها امروزه درباره‌شان یاوه می‌بافند با ساکت ماندن درباره آن‌ها تعریف کند. وی در ۱۹۲۹ می‌نویسد که وظیفه فلسفه این است که کلام رهایی‌بخش را بیابد. و در یادداشتی دیگر می‌نویسد که کلام رهایی‌بخش، راه‌حل یک مسأله فلسفی است. وی در گفتگو با شلیک می‌گوید: هرچه می‌کنیم، تلاش برای یافتن کلام رهایی‌بخش است.

تعبیر کلام رهایی‌بخش در پژوهش‌های فلسفی نیامده است گو اینکه تأثیر آن دیده می‌شود. در بخش آغازین کتاب آمده است که «توضیحات جایی به پایان می‌رسد» و در کتاب درباره یقین آمده است که «اما این توضیحات بالاخره باید به پایان برسد» (همان، ص ۳۱۰). وی در این کتاب از وجود نقطه پایانی برای دلایل، توجهات، مبانی و تعاریف سخن می‌گوید. ویتگنشتاین یکی از دشواری‌های بزرگ در فلسفه را این می‌داند که شخصی بداند کجا توقف کند و دیگر سؤال نکند. کلام رهایی‌بخش را در ویتگنشتاین متأخر هر آن چیزی تلقی می‌کند که ما را وادار می‌کند، توقف کنیم. یعنی بگوییم توضیح دادن، توجیه کردن و تعریف کردن بس است. ویتگنشتاین در جایی می‌گوید: «آسودگی خاطر در فلسفه از جایی شروع می‌شود که کلام رهایی‌بخش یافت شود» (همان، ص ۳۱۲).

کلام می‌گوید که اگرچه کلام رهایی‌بخش مورد نظر ویتگنشتاین براحتی فهمیده نمی‌شود اما با مشی فکری مشخصی مطابقت دارد. وی ادامه این فصل را به ردگیری برخی نقاط قابل توجه این مشی اختصاص می‌دهد؛ متون و اشخاصی که از نقطه پایان سخن می‌گویند (همان، ص ۳۱۵). مواردی که وی به آن‌ها اشاره می‌کند عبارتند از نظریه‌ای برای فرمان الهی مصائب ایوب در کتاب مقدس، ایوان و مصیبت در رمان داستایوفسکی با عنوان *برادران کارامازوف* و بالاخره سرگذشت مورمان‌ها.

عنوان فصل یازدهم یعنی فصل آخر «ویتگنشتاین در قرن بیست و یکم» است. در ابتدای این فصل به کتاب مهم آنتونی کنی با عنوان *ویتگنشتاین اشاره می‌شود که در ۱۹۷۳ منتشر شد و به کرات نقد و بررسی شد و به زبان‌های مختلف ترجمه شد. از نظر کنی اندیشه‌های ویتگنشتاین در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به خوبی فهمیده و مقبول واقع شده بودند اما پس از آن با تغییر اسلوب یا اقلیم فلسفه به اسلوبی علم‌گرا افول پیدا کرد. نویسنده کتاب اگرچه نظر کنی را در باب این تغییر می‌پذیرد اما معتقد است که برخلاف آنچه کنی می‌پندارد به دهه ۱۹۵۰ بر نمی‌گردد. بلکه تغییری در یک مقیاس بسیار بزرگتر از فرهنگ به تمدن در کار بوده است. وی معتقد است که اندیشه‌های ویتگنشتاین را حتی حامیانش چنان که باید نشناخته اند. او می‌پرسد که آیا اندیشه‌های ویتگنشتاین ابزاری برای متزلزل کردن علم‌گرایی است یا پیامی برای فرهنگی غیر علم‌گرا؟*



در پاسخ می‌گوید البته ویتگنشتاین احساسات درآمیخته‌ای در این باب داشت اما نمی‌توان اندیشه‌های او را چونان ابزاری شفاف به کار انداخت. کلاگ با استفاده از تمثیل فرد بذرافشان در کتاب مقدس می‌گوید که کنی معتقد است بذر اندیشه ویتگنشتاین ابتدا در زمینی حاصل خیز کاشته شده بود اما از آن زمان تاکنون خاک عوض شده است. اما من معتقدم که بذر در آغاز در زمینی سنگلاخی یا خاردار کاشته شده بود (همان، ص ۳۴۷-۳۴۸).

ویتگنشتاین در یادداشتی در ۱۹۴۷ می‌گوید: فیلسوف می‌گوید: به مسائل اینطور بنگر! اما اولاً این بدین معنا نیست که مردم آنگونه به مسائل خواهند نگرست، ثانیاً چه بسا تذکرش در مجموع خیلی دیر هنگام باشد و همچنین ممکن است که چنین تذکری مطلقاً راه به جایی نبرد که (در این صورت) انگیزه تغییر در نحوه ادراک چیزها باید از سمت دیگری بیاید (همان، ص ۳۴۸).

نویسنده، کتاب را با بررسی برخی از مقولات فلسفه ویتگنشتاین و جایگاه آن‌ها در فلسفه معاصر به پایان می‌برد. وی می‌گوید که نظر انتقادی ویتگنشتاین در باب ذات‌باوی در بحث تعاریف و قول به نظریه مشابهت خانوادگی از جانب برخی از دانشمندان علوم شناختی همچون الیتور روش و کرولین مرویس که با استفاده از نظریه شباهت خانوادگی به تغییرات تجربی معطوف به دسته‌بندی موضوعی کرده‌اند، دنبال شد. این مفهوم و نیز انتقادات ویتگنشتاین در بندهای ۶۹ و ۷۰ پژوهش‌های فلسفی از التزام فرگه به دقت، نقطه آغازی برای تحقیقات معاصر مربوط به ابهام وجود داشته باشد یا اینکه می‌توان به یک ابهام مهم هم بسنده کرد (همان، ص ۳۵۱).

## درباره ترجمه

ترجمه کتاب ویتگنشتاین در تبعید ترجمه‌ای روان و رساست و از حیث کاربرد واژگان تخصصی و معادل‌سازی مفاهیم، اثری شایسته و ارزشمند است و مترجم محترم به خوبی از عهده ترجمه یک متن معتبر درباره زوایای ناشناخته شخصیت فکری ویتگنشتاین برآمده است. وی همچنین پیشگفتار ممتعی (حدود ۲۸ صفحه) درباره این اثر و علت انتخاب آن برای ترجمه آورده است که ذهن خواننده را مهیای ورود به مباحث کتاب می‌کند. اگرچه مترجم در کار خود بسیار موفق بوده است اما پاره‌ای کاستی‌های ویرایشی و صوری در اثر دیده می‌شود که در صورت قبول مترجم محترم می‌توان در چاپ‌های بعدی آن‌ها را برطرف کرد.

مترجم محترم در پایان کتاب دو پیوست را به آن افزوده است. یکی گفتگوی نغز و پرمعنایی که خود ایشان با نویسنده کتاب داشته است و در آن درباره مضامین کتاب با نویسنده صحبت کرده است. در این مصاحبه نویسنده می‌گوید که در این کتاب به دنبال آن بوده است که نشان دهد چرا ویتگنشتاین بارها و بارها گفته بود که مردم او را نخواهند فهمید و منظورش هم این بوده که هیچ کس با او موافق نیست (همان، ص ۳۷۴). نویسنده در مقاله‌ای که در سال ۲۰۱۳ منتشر کرد، میان دو مقطع در زندگی ویتگنشتاین تمایز قائل می‌شود: یکی مقطع محرمانه (esoteric) و دیگری مقطع بشارت‌گرانه. دوره اول شامل رساله منطقی فلسفی (ویتگنشتاین، ۱۳۷۱) و نوشته‌های مربوط به اوایل دهه ۱۹۳۰ یعنی هنگام رجعت او

به فلسفه می‌شود و دوره دوم از تدریس در کیمبریج که در آن با طیف متنوعی از دانشجویان سروکار دارد، آغاز می‌شود و تا ۱۹۴۷ که تدریس را کنار می‌گذارد، ادامه می‌یابد پس از آن بازگشتی به حالت محرمانه دارد (همان، ص ۳۷۵). افزوده دیگر، ترجمه نقدی است بر این کتاب که یوآخیم شولته استاد فلسفه دانشگاه زوریخ آن را نوشته است. از نظر شولته دلیل مهم استقبال از کتاب کلاگ، این است که کتاب او خواننده را به تأمل در ابعادی از اندیشه ویتگنشتاین و آثارش وامی‌دارند که اغلب نادیده گرفته می‌شوند. همچنین مستنداتی در اختیار ما می‌گذارد که با تفاسیر مختلف از ویتگنشتاین آشنا شویم (همان، ۳۸۵). وی می‌گوید اگرچه بیشتر عمر ویتگنشتاین در کیمبریج، دور از وینی که در آن به دنیا آمده بود اما از بسیاری جهات از جو خانه و کاشان‌هاش دلزده بود. از این رو وقتی در اتریش بود به جهت بی‌میلی نسبت به آنجا احساس تبعیدی‌ها را داشت و آنگاه که در کیمبریج بود به اعتبار حضور در کشوری بیگانه، فردی تبعیدی بود (همان، ۳۸۸).

کاستی‌های صوری اثر:

الف) اغلاط ویرایشی:

در معادل‌سازی‌ها گاهی دقت کافی صورت نگرفته است. به عنوان مثال برای *uncertainty* معادل تعیین‌ناپذیری به کار رفته است در حالی که عدم قطعیت مناسب‌تر است، چرا که اولی جنبه وجودشناختی و دومی جنبه معرفت‌شناختی دارد. گاهی واژه‌های انگلیسی به صورت فارسی نوشته شده است (نگارشی برعکس فینگلیش)، در حالی که لازم بود معادل فارسی آن‌ها نوشته شود. مثل پروسه ← فرآیند (ص ۸۲، س ۱۶)؛ مینی مالیستی ← حداقلی (ص ۲۰۹، س ۲۰)؛ تزهایی ← نظریه‌هایی (ص ۱۷۳، س ۱۷).

در ص ۷۶، س ۲۵ و ص ۱۹۹، س ۸ از تعبیر «ترم صیام» استفاده شده است. بهتر بود قدری درباره‌ی آن توضیح داده می‌شد.

کلمه «ویتگنشتاین» در سطر آخر صفحه ۲۸۶ هیچ پیوندی با قبل و بعد (که یک نقل قول مستقیم است) ندارد. در صفحه ۳۱۹، س ۱ بیتی از حافظ در تضمین جمله‌ای از نویسنده در متن ترجمه آمده است و عبارت انگلیسی کتاب در پانویشت آمده است. بهتر بود ترجمه عبارت نویسنده که می‌گوید: چرا اتفاقات بد برای مردم خوب رخ می‌دهد؟ در متن می‌آمد و شعر حافظ در پانویشت می‌آمد چرا که سخن حافظ پاسخ پرسشی است که در متن آمده است و علامت پرسش در پایان بیت بی‌وجه است.

مترجم در نقل قول‌های مستقیم متن، گاهی عباراتی را در گروه آورده است و برای برخی از آن‌ها در پانویشت تعبیر «افزوده نویسنده-م» را آورده است. مثل ص ۵۹، ۱۷۳ و در مورد سایر افزوده‌هایی که در گروه آمده است، توضیحی نداده است. لازم بود توضیح دهد که این افزوده‌ها از نویسنده یا مترجم است.

گاهی در متن، شماره پانویشت‌ها بعد از ویرگول آمده است که باید قبل از آن بیاید (ص ۱۶۵، س ۱۰ و ص ۱۷۲، س ۵ و ص ۲۰۱، س ۱۷).

گاهی معادل‌ها در متن آمده است که بهتر بود در پانویشت می‌آمد مثل ص ۸۴.

گاهی از تعبیر عربی تنوین‌دار مثل «واضحاً» استفاده شده است در حالی که بهتر بود از معادل بدون تنوین آن یعنی «به وضوح» استفاده شود (ص ۱۹۰، س ۱۲ و ص ۳۴۹، س ۱).

گاهی فاصله میان دو کلمه رعایت نشده است از این‌رو یک کلمه ترکیبی را به ذهن متبادر می‌کند مثل رابکنیم ← را بکنیم (ص ۱۹۳، س ۲۵).

در سطر ۸ صفحه ۲۹ حرف «به» اضافی است.

در سطرهای اول و دوم صفحه ۵۸ آمده است:

«لئو تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۲۰) بر ایده در دم زیستن، در تلخیص خود از آموزه‌های مسیح، اناجیل به زبان ساده تأکید کرده است.»

در حالی که بهتر بود اینگونه ویرایش می‌شد:

«لئو تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) در تلخیص خود از آموزه‌های مسیح، اناجیل به زبان ساده، بر ایده در دم زیستن تأکید کرده است.»

در ص ۱۶۷ در ترجمه فقره ۲۶۲ کتاب در باب یقین آمده است: «می‌توانم فردی را تصور کنم که تحت شرایطی کاملاً خاص بزرگ شده بوده است و به او یاد داده بوده‌اند که» اما ترجمه مترجم محترم کتاب در باب یقین بهتر است: «می‌توانم انسانی را تصور کنم که در شرایطی کاملاً خاص بزرگ شده است و به او یاد داده‌اند که» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، ص ۱۳۵). در صفحه ۳۰۷ معادل آلمانی عنوان فصل در پانوشت آمده است در حالی که حتی اگر در متن اصلی کتاب اینگونه باشد شایسته بود معادل انگلیسی آن در پانوشت بیاید.

پاره‌ای اغلاط ویرایشی و انتخاب واژگان بهتر عبارتند از:

در پس پشت ← در ورای یا در پشت (ص ۲۹۲، س ۲۵)؛ خواهد شنفت ← خواهد شنید (ص ۱۳۶، س ۱۰)؛ متصور شد ← تصور کرد؛ کاسته شده بوده ← کاسته شده بود (ص ۳۴۸، ص ۴۹)؛ شده بوده است ← شده است (ص ۱۶۷، س ۱۱)؛ واقع شده ← واقع شده است (ص ۳۵۳، س ۱۸)؛ به مجرد این هم که ← به مجرد اینکه (ص ۱۴۷، س ۲۳).  
(ب) اغلاط املائی:

هیلتز ← هیتلر (ص ۱۱۶، س ۲۸)؛ مقاوت ← مقاومت (ص ۳۶۸، س ۱۱)؛ محافظت ← محافظت (ص ۱۰۷، س ۲۸)؛ کاربرروی ← کارروی (ص ۱۴۱، س ۳)؛ پژمرنده ← پژمرده (ص ۸۸، س ۱۱)، علیش ← علیه‌اش (ص ۹۶، س ۹)؛ ویتگنشتاین‌ها ← ویتگنشتاینی‌ها (ص ۱۴۸، س ۲۳) enlighten ← enlightenment (ص ۳۳۵، پانوشت ۱)

## نتیجه‌گیری

کتاب ویتگنشتاین در تبعید یکی از کتاب‌های ارزشمند درباره بخش‌هایی از زندگی ویتگنشتاین است که اغلب مغفول واقع شده است. در این کتاب عناصری از شرح حال ویتگنشتاین کاویده شده است که در آن‌ها ویتگنشتاین خواسته یا ناخواسته به دور از دیگران، زندگی در تبعیدی را تجربه می‌کند و در هر جا که زندگی می‌کند اعم از وین، نروژ و کیمبریج،

بیشتر به انزوا تمایل دارد و از اینکه ارتباطات گسترده با دیگران مانع انجام کارهای او شود ناخرسند است. نویسنده در ضمن تحلیل احوالات ویتگنشتاین نظر او را درباب مسائل مهمی چون فلسفه، علم، ذهن، زبان و کلام رهایی بخش بررسی می‌کند. کتاب و ترجمه آن امتیازات متعدد و کاستی‌های اندکی دارد که در این مقاله به آن‌ها اشاره شده است.

#### منابع:

- کلاگ، جمیز سی. (۱۳۹۴) ویتگنشتاین در تبعید، ترجمه: احسان سنایی اردکانی، تهران: ققنوس.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۷۱) رساله منطقی فلسفی، ترجمه: میر شمس الدین ادیب سلطانی، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۱) پژوهش‌های فلسفی، ترجمه: فریدون فاطمی با درآمدی از بابک احمدی، تهران: نشرمرکز.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۷) درباب یقین (متن آلمانی، انگلیسی و فارسی)، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۴) برگه‌ها، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس.
- Klagge, James C. (2011) Wittgenstein in Exile, Cambridge: Massachuset Institute of Technology.
- Klagge, James C. (ed.) (2003) Wittgenstein: Biography and Philosophy, Cambridge: Cambridge University Press.
- Wittgenstein, L. (1993) Ludwig Wittgenstein: Philosophical Occasions: 1912-1951, edited by J.C.Klagge and Nordmann.
- (۲۰۰۳) -----Ludwig Wittgenstein: Public and Private Occasions, edited by J.C Klagge and Nordmann.
- Marx, Carl (2000) Theses on Feuerbach: in Karl Marx: selected writings, 2nd ed. D.McLellan, New York: Oxford University Press, 171-174.

Wittgenstein in Exile:  
A Book Review

AbdurrazzaqHesamifar<sup>1</sup>

**Abstract:**

It is indubitable that Wittgenstein is one of the genius thinkers of 20th century. In addition to his impact on the forming of two important philosophical schools, namely logical positivism and linguistic philosophy, his life and the memories cited about him indicates his too mystic and full of adventures and in his words extraordinary life. One of the important books written on Wittgenstein's life is Wittgenstein in Exile written by James Carl Klagge. In this book he tries to analyze the uniqueness of Wittgenstein's character in relation to his mode of solidity and separation from crown and his sensation of being in expel which mainly was aimed by him. This book shows that Wittgenstein's life was extraordinary. This article tries to review the book.

**Keywords:** Wittgenstein, exile, alienation, saving theology, scientism, philosophy, science

---

<sup>1</sup>. Associate Professor, Department of Philosophy, Imam Khomeini International University